بعون صانع مکین ومکان فضل خلاق زمین وزمان

مجموعۂ غزلیات وصنعت ترک الحرف وچند لغز که مکتب نشینان را از بس سودمند است مسمّیٰ

دیوان نویدی

از جلوۂ خیال نازک سخنور بیمثال زبان اُردو مشہور نامی متخلص به نویدی

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع زرین مقبول جہان شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

۱ در صنعت ترک الف

صد شکر که شد دولت وصل تو میسر — گر دید ز خورشید رخت دیده منور

چشم تو بود نرگس و زلف تو بنفشه — روی تو گل صد برگ و قدت شاخ صنوبر

هستند بسی دلبر مطبوع ولیکن — در مملکت حسن توئی بر همه سرور

چون بخت مدد کرد به وصل تو رسیدیم — دولت نشود بی مدد بخت میسر

در نظم نویدی نبود هیچ قصوری — بشکست ز در بخشش قیمت گوهر

۲ در صنعت ترک بای موحده

خال و خط جان فزا تو داری — درد همه را دوا تو داری

از جمله مهوشان عالم — ای عمر کسی که وفا تو داری

گر ناز کنی و گر کرشمه　　قصد دل و جان ما تو داری

خون شد ز جفای یار این دل　　چون طاقت آن جفا تو داری

در وصف شعر خود نویدی　　صد نکته جانفزا تو داری

۳ در صنعت متروک تاء فوقانی

با من همدم اغیار مباش　　غیر من با دگری یار مباش

دل یار ز جفا رنجه مکن　　بیش ازین در پی آزار مباش

جانب اهل وفا را مگذار　　ای پری چهره جفاکار مباش

عاشقی پیشه کن ای دل همدم　　فکر کاری کن و بیکار مباش

با سگ یار نویدی بنشین　　دور از آن یار وفادار مباش

در صنعت متروک ثاء مثلثه

بدرد عاشقی چون خود گرفتاری نمی‌بینم　　که می‌میرم اگر یک لحظه دیداری نمی‌بینم

بهر یاری که گفتم راز خود رسوا شدم آخر　　دریغا محرم خود در جهان یاری نمی‌بینم

اگر شد همدم اغیار آن بدخو عجب نبود　　که گل در بوستان بی‌خاری نمی‌بینم

رخ زیبای او یا رب ز چشم بد بود ایمن　　که چون او گل درین گلزاری نمی‌بینم

چه حاصل ای نویدی از صفای گلرخ طلعت　　درین بازار چون او ماه رخساری نمی‌بینم

۵ — در صنعت ترک جیم

دلم از عشق بینوا شده است / بغم و درد مبتلا شده است

گشته از اهل درد بیگانه / تا باغیار آشنا شده است

بی راحتی نخورده ام یکدم (اضافت بیانیه ۱۲) / این کهن دیر تا بنا شده است

دلم از دست آن کمان ابرو / هدف ناوک بلا شده است (اضافت بیانیه ۱۲)

دل زار نویدی ای خوبان / ناتوان از غم شما شده است

۶ — در صنعت ترک حای مهمله

ای دیده باز والهٔ رخسار کیستی / وی دل بدام عشق گرفتار کیستی

ای گل شگفته غنچهٔ دل از نسیم تو (شگفته ۱۲) / بهر خدا بگو که زگلزار کیستی

[illegible] سینه فگاران هر طرف / یارب نصیب سینهٔ افگار کیستی

تیغ ستم کشیده برابرو گره زده / ای تندخوی در پی آزار کیستی

زینگونه تلخکام نویدی بکنج غم (ای تلخ عیش ۱۲) / در آرزوی لعل شکربار کیستی (کنایه از لب ۱۲)

۷ — در صنعت ترک خای معجمه

تا سینه ام ز تیر تو روزن نمی شود / سوز دلم به پیش تو روشن نمی شود

گفتم سرشک نقش ستم از دلش برد / از سنگ لیک نقش شستن نمی شود

دیروز آمدی بسرم تیغ کین بکف	هرگز هوای آن ز سر من نمی‌شود
گلها شگفته هر طرف و عاشق حزین	بی عارضت بدیدن چمن نمی‌شود
از کوی تو نرفت نویدی بهیچ جا	مانند بلبلی که ز گلشن نمی‌شود

۸ در صنعت ترک دال مهمله

ای رخت آفتاب عالمتاب	روی از مبتلای خویش متاب
چون مرا هست میل ابرویت	کی کنم جا بگوشهٔ محراب
روز و شب بر سر آستان توام	با تن ناتوان و چشم پر آب
جانب عاشقان بی سر و پا	نظری کن که هست عین صواب
بی تو جانان قرار نیست مرا	گشته‌ام از غم تو بی خور و خواب

۹ صنعت ترک ذال معجمه

دل خون شد و راز دل من ماند نهانی	بر حال دلم رحم کن ای یوسف ثانی
یکبار بکش همچو کمان جانب خویشم	تا چند مرا در پی تیرت بدوانی
شرح غم هجران تو در نامه نگنجد	آن نیست حکایت که توان گفت زبانی
از درد غم عشق تو با چهرهٔ زردم	زینگونه ولی قصهٔ ما را تو ندانی
میباش نویدی به سگان سر کویش	باشد که بآن مرتبه خود را برسانی

۱۰ — در صنعت ترک رای مهمله

با سگ کوی تو همخانه شدم — زین سبب از همه بیگانه شدم
پند ناصح بسپه سان گوش کنم — چون بدیوانگی افسانه شدم
واله مسجد شد دل من — مبتلای بت میخانه شدم
چون ز مسجد دل من گشت ملول — ساکن گوشه بتخانه شدم
چون نویدی بغم عشق بتان — لله الحمد که دیوانه شدم

۱۱ — در صنعت ترک زای معجمه

بی نبرده کس لب آن دهان — گفتگوئی هست اما در میان
تا نه بیند کس نشان پای او — میرود آن تند خو دامن کشان
گر نباشد ناخوشیهای رقیب — خوش برآید با من آن سرو روان
گفتمش وارم بدل کوه غمت — این سخن بر خاطرش آمد گران
شب نویدی با سگان کوی او — تا سحرگه داشت فریاد و فغان

۱۲ — در صنعت ترک سین مهمله

بی روی او چو طرف چمن منزلم شود — گلهای آتشین همه داغ دلم شود
از دوری تو ای مه بیمهر و بیوفا — نزدیک شد که کوی فنا منزلم شود

هر دم رود ز میکده از بهر جستجو
باشد که لطف پیر مغان شاملم شود

بی ماه عارض تو شب تیره فراق
کو گوهری که روشن از و محفلم شود

گردون هنگیشم چو نویدی ز قتل خویش
آن ترک تند خوی اگر قاتلم شود

۱۳ در صنعت ترک شین معجمه

مردمت آفت جان میگویند
هرچه هستی تو همان میگویند

با وجودیکه دهن نیست ترا
از زبانت سخنان میگویند

گر جفا جوی ستمگار ترا
من نگویم دگران میگویند

گل که صد گونه لطافت دارد
عارضت را به از آن میگویند

ای نویدی ز غم یار ترا
خلق رسوای جهان میگویند

۱۴ در صنعت ترک صاد مهمله

گرچه از جور تو بر خاطر من باری نیست
لطف پیش آر مکن جور که این کاری نیست

چشم تو نرگس و روی تو گل و خط ریحان
چون سر کوی تو آراسته گلزاری نیست

یار گر همدم اغیار شود نیست عجب
زانکه در گلشن دوران گل بی خاری نیست

بکمند سر زلفت دل ما را بردی
در میان همه خوبان چو تو عیاری نیست

ای نویدی ز غم عشق گرفتار شدی
چون تو در سلسله عشق گرفتاری نیست

۱۵	در صنعت ترک ضاد معجمه	

دل که آشفتهٔ آن طرّهٔ طرّار شده
به بلای عجب عشق گرفتار شده

قصهٔ عشق من و حسن تو پنهانی نیست
که همه شهر ازین قصه خبردار شده

عجبی نیست که پیراهن خود چاک کند
گل به بین گونه که از شرم رخت خار شده

پیش عیسی مسکین تو غافل مشو از حال دلم
که از اندوه غم عشق تو بیمار شده

راز عشق تو نویدی نتوانست نهفت
زانکه افسانه بهر کوچه و بازار شده

۱۶	در صنعت ترک طاء مطبقه	

عاشقی همچو من آخر نتوان یافت
در توان یافت چنین بلبل و چمن نتوان یافت

بارقیبان ستمگر نشنیدم هرگز
در جهان یک گل بیخار چنین نتوان یافت

عاشق مستم و جویم سر کوی تو ولی
با چنین جرم و گنه خاک برین نتوان یافت

ای مغنی غزلی بر در میخانه بخوان
که مقامی بصفا بهتر ازین نتوان یافت

همه دانند نویدی نظر پاک ترا
پاکبازی چو تو در زیر زمین نتوان یافت

۱۷	در صنعت ترک ظاء معجمه	

مرا چو شب بود از دود آه روز سیاه
کجاست روشنی طلعت رخ آن ماه

حدیث زلف ترا در میان نمی آرم
که قصه دور و دراز است عمر بس کوتاه

۵۱ طرار بر وزن ... و معنی عیار که کیسه بر باشد

۵۲ زار بر وزن ... نالد ...

تو نیز کثرت شوق مرا همیدانی	ازین حدیث که گفتم خدا بود آگاه
به جمال تو هر که دید حیران شد	چه نازنین شده لا اله الا الله
جدا فتاد نویدی ز آستانهٔ تو	ز دست طالع زشت و جفای بخت سیاه

۱۸ در صنعت ترک عین مهمله

بسکه مهر تو بود در دل من	سر کوی تو شده منزل من
داغ سودای بتان لاله صفت	تا قیامت نرود از دل من
پرتو ماه جمال تو بود	شب روشنی محفل من
چو دهم جان بهوای قد او	تا ابد سرو دمد از گل من
چون نویدی بغم دین بتان	مبتلا شد دل بیحاصل من

۱۹ در صنعت ترک غین معجمه

از رخت آفتاب شرمنده	وز خطت مشک ناب شرمنده
پیش رخسارهٔ عرقناکت	گل زبون شد گلاب شرمنده
کرد مهر تو مضطرب دلم	گشت ازان اضطراب شرمنده
نشگفد گل به پیش عارض تو	هست زیر نقاب شرمنده
هر که نظم ترا نویدی دید	شد بوقت جواب شرمنده

۲۰ در صنعت ترک فا

گو خلق بدانند که جانان من اینست | آرام دل بی سر و سامان من اینست

ای اشک بهر گوشه مبر خاک رهش را | چون روشنی دیدهٔ گریان من اینست

خونابهٔ دل بر رخ زردم شده ظاهر | خاصیت غم خوردن پنهان من اینست

موی سر و پیراهن صد چاک مرا بین | دیوانهٔ عشقم سر و سامان من اینست

از طوق اطاعت چو نویدی نکشم سر | تا روز قیامت بتو پیمان من اینست

۲۱ در صنعت ترک قاف

تا رخ و زلفت نمایان گشته است | دیدهٔ حیران دل پریشان گشته است

هر سر کوئیست از سیل اشک من | خانها بسیار ویران گشته است

هست زیر طره ناپیدا رخت | یا مهی در ابر پنهان گشته است

جلوهٔ گل بلبل بیچاره را | باعث فریاد و افغان گشته است

گر شود وحشی نویدی دور نیست | همچو مجنون در بیابان گشته است

۲۲ در صنعت ترک کاف

دوران جهان بقا ندارد | چون حسن بتان وفا ندارد

بر اوج سپهر مهر تابان | همچون رخ تو صفا ندارد

با جور و جفا بساز ای دل — چون یار سر وفا ندارد
آواز رباب و صوت مطرب — سوز من مبتلا ندارد
دور از سر رهی تو نویدی — درد او سی غم نوا ندارد

۲۳ در صنعت ترک لام

نگشته کس بکوی عاشقی رسوا چو من هرگز — بدین دیوانگی مجنون نبوده کوهکن هرگز
شگفتن راست ناید چون صفت سرو قامت جانان — بدین خوبی نرسته هیچ سروی در چمن هرگز
ز جعد تار موی او که بفشت جان خرد عاشق — بدین قیمت نباشد نافه مشک ختن هرگز
سگت ای تا من آواره در کویت فتادیم — نیاید یادم از یار و دیار خویشتن هرگز
بچشم کم مبین ای همنشین نظم نویدی را — ندیده کس بدین پاکیزگی در عدن هرگز

۲۴ در صنعت ترک میم

بی تو یک لحظه بسر نتوان کرد — وز رخت قطع نظر نتوان کرد
پیش لعل لب جان پرور تو — صفت تنگ شکر نتوان کرد
دل ز هجران تو فریاد کند — بی رخت صبر دگر نتوان کرد
چون بود زلف تو در پیش نظر — یاد از سنبل تر نتوان کرد
در نظر شعر نویدی چه بود — سخن از در و گهر نتوان کرد

۲۵ در صنعت ترک نون

دی پیش رخت هست چو خورشید محقر — سه کیست که گردد به جمال تو برابر
سرو قدمت باز هم دو پیش تو میرم — گر دولت وصل تو شود باز میسّر
چشمم شده بر صورت خوبت متحیّر — در خیل بشر آمدهٔ از همه بهتر
هر عاشق بیدل که بپوسد لب لعلت — کام دل خود یابد و از عمر خورد بر
حاشا که رسد بر دل غمدیده جفایی — در راه وفای تو گرم خاک شود سر

۲۶ در صنعت ترک واو

ساقیا بردش می گلفام را — نگذران در دل غم ایام را
تا ز غم خالی کنم یکدم [illegible] را — ای رفیق از باده پر کن جام را
محنت شام فراق آخر نشد — نیست صبحی ظاهر این شام را
جان من جانم رسید آخر بلب — از لبت حاصل نکردم کام را
مغتنم باید شمردن همنشین — صحبت رندان دردآشام را

۲۷ در صنعت ترک ها هوز

بی تو جانان قرار نیست مرا — طاقت انتظار نیست مرا
از سگ کوی کمترم بر او — بیش ازین اعتبار نیست مرا

کار من عاشقی بود شب و روز	غیر ازین کار و بار نیست مرا
در غمی بیچو مبتلا گشتم	غم یار و دیار نیست مرا
چون نویدی بکنج محنت و غم	جز خیال تو یار نیست مرا

۲۸ در صنعت ترک لا

طوف حریم کوی تو دل دمبدم کند	مانند حاجی که طواف حرم کند
با خود غم دهان تو همراه می برد	هر سنگدل که رو بدیار عدم کند
در ملک عشق بادشه وقت خود شوم	چون یار تیغ از پی قتلم علم کند
بینا شود دلم چو ببیند جمال تو	زان در حریم کوی تو از سر قدم کند
از حال خود بگوی نویدی حکایتی	شاید که یار ترک جفا و ستم کند

۲۹ در صنعت ترک یا

رو نمود آن مه سپهر جمال	شکر لله که دست داد وصال
دامنش را ز دست نگذارم	در پیش گر سرم شود پامال
از بتان زمانه مهر و وفا	مطلب زانکه هست امر محال
بادشاهی شد اهل حال شود	گر خورد جام باده مالامال
داشته وقت جهان بهم بست	وصل را هجر هجر راست وصال

دو دائرہ در صنعت مدور و این لطفی ست کہ از ہر جا کہ خوانند مصرعہ موزون بر سے آید

غزل در صنعت رصاد

ز من بر وند صبر و دل آ موئس ۲ دلبر
قلم بر وند جانم ہم آ قامت ۲ عارض
بود چشم و دہان او آ نرگس ۲ چشمہ
دہان و چشم آن مہ وا غنچہ ۲ جادو
خط و خال نگارینش آ سنبل ۲ نقطہ
ز دور ہجر او دایم آ حالت ۲ خاطر
ترا مصر و مہ انداز جان آ چاکر ۲ بندہ
ز زلفانت شدہ پیدا آ آفت ۲ فتنہ
ز حق لطفی ہمیخواہد آ ساقی ۲ بادہ

چہ م م جانفزا چہ د د شکر
چہ ق ق رعنا چہ ع ع انور
چہ ن ن شہلا چہ ج ج کوثر
چہ غ غ گویا چہ ج ج کافر
چہ س س مشکین چہ ن ن عنبر
چہ ح ح غمگین چہ خ خ ابتر
چہ چ چ دیرین چہ ب ب کمتر
چہ آ آ نجید چہ ف ف بی مر
چہ س س گلرخ چہ ب ب احمر

غزل

ای بیا لا چون صنوبر وی خت چین مہ
زلف داری ہمچو عنبر لب چو نوش و ...

آفتاب عاشقانی ماهتاب ... لبران | قبلهٔ آزادگانی ای صنم ...
درمیان ... اندر کشید ... | دردمندم مستمندم تن گرفته ...
... آمد نگار من مرا در عشق تو | وارهٔ کردم تو داری درمیان ...
... بنهاده باشد ... | ... باشد بسته باشد ...
ای نگارا گر تو ما را یک شبی مهمان ... | نقل خواهم از لبانت ...
شاعران بسیار گفته شعرهای ... | کس نگفته شعر همچون ...

غزل در صنعت تکرار

ای از رخ تو در دل گلنار نار نار | وز موی تست نافهٔ تاتار تار تار
ای گل عندلیبی گل روی تو ... | نالم چو عندلیب به گلزار زار زار
شب ریختم بیاد قدت سرو ناز من | صد جوی خون ز دیدهٔ خونبار بار بار
باشد بباغ حسن تو گلچین رقیب من | دارم بسینه ای گل بیخار خار خار
دیشب خیال زلف تو میداشتم که بود | هر موی بر تن من بیمار مار مار
دور از دیار و یارم و بی یار و بیکسم | تا چند باشد آه باغیار یار یار
گریه چرا نه سر و ریخته خون دل | افتاده شد آه با بت مکار کار کار

غزل در صنعت اضداد

ز زلف و خال و خطت گویم ای مه تابان | بنفشه آو سنبل ۲ ۳ ریحان

بدو خال و خطت | شکسته آلبته ۲ ۳ حیران
فتاده در کویت | قباد آو قیصر ۲ ۳ خاقان
هم از تو میخواهند | حصار آکابل ۲ ۳ نعمان
بده بار طرب | نواله آو ناله ۲ ۳ فغان
بده تو سعدی را | بحق سید کونین و جمله اصحابان

[illegible]

[illegible]

لغز

ضمیر آگاه پرسم از تو لغزی | جوابم گر دهی از راه شفقت
چه چیز است آن و را گر هست خوانی | بود در باغ ای گنج فراست
و گر خوانی تو قلبش کرده آنرا | بیابی بر فلک ای ماه حکمت

ایضاً

غریبی از بیابان شد بشهری | سپه کردند و پیش سر بریدند
سواری بر سه مرکب کرده مهمات | بمیدان از سوی سر بر کشیدند

ایضاً

یکی اسپی عجب دیدم که شش پا و دو سر دارد | عجایب تر از آن دیدم میان پشت دم دارد

خاتمة الطبع الحمد لله که دیوان نویدی با صنائع دیگر در مطبع منشی نول کشور واقع لکهنؤ بماه دسمبر سنه ۱۸۹۰ع مطبوع شد